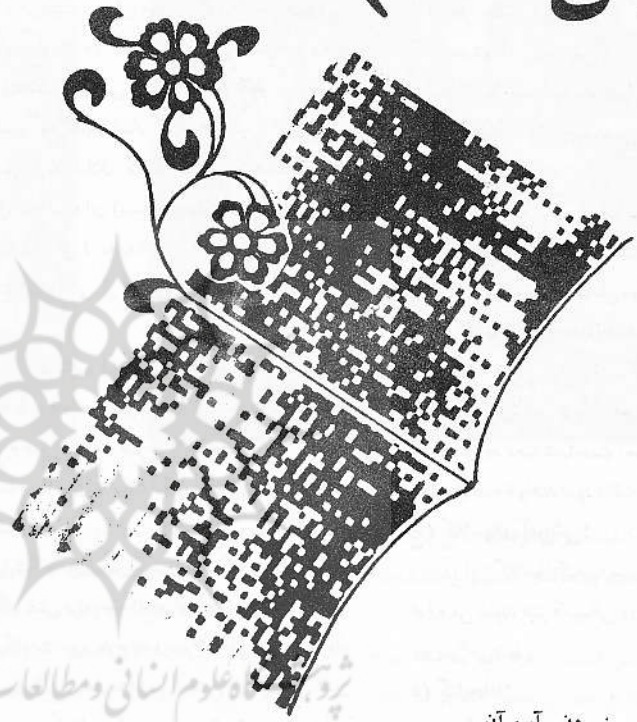


چنین گوید جمع کننده این کتاب (قابوس نامه)

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار



شؤون و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خورد با ندیمان و کسانی خویش. مردی لقمه از کاسه برداشت، مویی در لقمهٔ او بود. مرد همی ندید. صاحب او را گفت: ای فلان موی از لقمه بردار. مرد لقمه از دست فرو نهاد و برخاست و برفت. صاحب فرمود که: باز آریدش و پرسید که: ای فلان چرا نان نیم خورده و ازخوان ما برخاستی؟ این مرد گفت: مرا نان آن کسی نباید خورد که تاری موی در لقمهٔ من بیند. صاحب سخت خجل شد از آن حدیث.

اما توبه خویشان مشغول باش. نخست برپوردا^{۱۱} خوردن درنگ همی کن. آنگه بعد از آن کاسه فرمای نهادن. و رسم محتشمان دو گونه است: بعضی نخست کاسهٔ خویش فرمایند نهادن آن وقت از آن قوم. و بعضی نخست آن قوم فرمایند نهادن آنکه آن خویش و این نیکوتر که این طریق کرم است و آن طریق سیاست.

اما بفرمایند تا چون کاسه آرنه از لونی^{۱۲} به لونی روزگار برند^{۱۳} که همه شکمها یکسان نباشد. چنان کن که چون از خوان برخیزی کم خوار و بسیار خوار هر دو سیر باشند. و اگر پیش تو خوردنی بود که پیش دیگران نبود، دیگران را از آن نصیبی همی کن. و بر سر نان بر توش روی میاش و برخوان سلا^{۱۴} برخیزه جنگ مکن که: فلان خوردنی نیک است یا فلان خوردنی بد است و این سخن خود به بابی دیگر گفته آید.

در مهمان کردن و مهمان شدن

اما مردمان بیگانه را هر روز مهمان مکن که هر روز به سزا^{۱۵} به حق مهمان نتوانی رسید^{۱۶}. بنگر تا به یک ماه چند بار میزبانی خواهی کردن^{۱۷}: آنکه سه بار خواهی کردن، یکبار کن و نصفاتی^{۱۸} که در آن سه مهمانی خواهی کردن در یک مهمانی کن تا خوان تواز همه عیبی بری بُود و زبان عیب جویان بر تو بسته بُود. و چون میهمانان در خانه تو آیند هر کسی را پیش باز همی روو تقریبی همی کن^{۱۹} اندر خور ایشان و تیمار هر کسی به سزا همی دار چنانکه بشوگر بلخی گوید:

شعر

کرا^{۲۰} دوست مهمان بود ورنه دوست^{۲۱}
شب و روز تیمار مهمان بر اوست
اگر وقت میوه بُود پیش از نان خوردن میوه های ترو
خشک پیش ایشان نه تا بخورند. و یک زمان توقف کن.
آنگاه مردمان را به نان بر و توموشین تا آنگاه که مهمانانست بگویند. چون یک بار بگویند: بنشین و با ما مساعدت کن، تو گوی: شاید بنشینم؟ بگذاریت^{۲۲}
خدمت کنم. و چون یکبار دیگر تکرار کنند بنشین و با ایشان نان خور. اما فرود همه کس نشین^{۲۳} مگر مهمانی سخت بزرگ بُود که نشستن ممکن نباشد. و عذرخواه از مهمان که عذرخواستن طبع بازاریان بود. هر ساعت

ناوقت ننگرند، هر وقت که یابند بخورند و بدان مشغول باشند و این عادت ستوران^{۲۴} باشد که هر که علف یابند همی خورند. و مردمان خاص و محتشمان به شبان روزی اندر یکبار نان خورند و این اندر طریق خویشان داری نیکوست و لیکن تن ضعیف گردد و مرد بی قوت بود. پس صواب تر که مردم محتشم با مدها به خلوت مسکنه^{۲۵} بکنند و آنگاه بیرون آید و به کدخدایی خویش مشغول شود تا نماز پیشین^{۲۶} بکنند، آن قدر که ترا بُود نیز رسیده باشد؛ و آن کسانی که با تو نان خورند حاضر فرمای کردن تا با تو نان خورند. اما نان به شتاب مخور و آهسته باش؛ و بر سر نان با مردمان حدیث همی کن^{۲۷} چنانکه در شرط اسلام است و لکن سر در پیش افکنده دار و در لقمهٔ مردمان منگر.

حکایت شنودم که: وقتی صاحب عباد^{۲۸} نان همی

در خویشان داری^۱ و ترتیب خوردن و آیین آن

بدان ای پسر که مردمان عامه را در شغلای خویش ترتیب و اوقات پدید نیست، به وقت و ناوقت بننگرند و بزرگان و خردمندان هر کاری را از آن خویش وقتی پدید کردند^۲، بیست و چهار ساعت شبانروزی بر کارهای خویش بپخشیدند^۳.

میان هر کاری تا هر کاری را فرقی و وقتی نهادند و حدی و اندازه ای پدید کردند تا کارهای ایشان بیکدیگر اندر نیامیزد و خدمتگاران ایشان را معلوم بُود که بهر وقتی به چه کار مشغول باید بودن تا شغلای ایشان همه بر نظام^۴ باشد.

اما اول به حدیث طعام خوردن، بدان که: عادت مردمان بازاری چنان رفته است که بیشتر طعام به شب خورند و آن سخت زیان کارست و دایم به تخمه^۵ باشند. و مردمان سپاهی پیشه را عادت چنان است که وقت و

رسم رومیان و حکیمان ایشان چنان است که چون از گرمابه بیرون آیند تا زمانی در مسلخ گرمابه^{۵۵} بنخسیند، بیرون نشود و لکن هیچ قوم را این رسم نیست. اما حکیمان خواب را موت الاصر^{۵۶} خوانند از آنکه چه خفته و چه مرده که هیچ دورا از عالم آگاهی نیست. و بسیار خفتن ناستوده است، تن را کاهل کند و طبع را شوریده^{۵۷} کند و صورت روی را از حالی به حالی بترد که پنج چیزست که چون به مردم رسد، صورت روی تغییر کند: یکی نشاط ناگهانی، و یکی غم مفاجا^{۵۸} و یکی خشم، و یکی خواب و یکی مستی. و ششم او پیری است که چون مردم پیر شود از صورت خویش برگردد و آن خود نوعی دیگر است. اما مردم تا خفته بود نه در حکم زندگان باشد، چنانکه بر مرده قلم نیست، بر خفته هم قلم نیست^{۵۹}. چنانکه من گفته‌ام در دو بیت:

بیت

گر توبه جفا پشت مرا دادی خم^{۶۰}
من مهر تو درد لدم نگردانم کم
از تو تبرم از آنکه ای شهره صنم^{۶۱}
تو خفته‌ای و به خفته بر نیست قلم
اما همچنانکه خفتن بسیار زیان کارست^{۶۲}، ناخفتن نیز هم زیان کارست که اگر آدمی را هفتاد و دو ساعت یعنی که سه شبان روز به قصد^{۶۳} نگذارند که بخسید، پیوسته به ستم^{۶۴} بیدار همی دارند، آنکس را بیم مرگ مفاجا^{۶۵} بود.

اما هر کاری را اندازه‌ای است، حکیمان گفته‌اند که: شبان روزی بیست و چهار ساعت باشد، چنان باید که از این بیست و چهار ساعت دو بهر^{۶۶} بیدار باشی و بهری خفته. هشت ساعت به طاعت خدای تعالی و به کدخدائی^{۶۷} خود مشغول باید بودن و هشت ساعت طبیعت^{۶۸} و عشرت و تازه داشتن روح خویش و هشت ساعت نباید آمد تا اعضا^{۶۹} که شانزده ساعت زنج^{۷۰} گشته باشد از حرکات تکلفی آسوده باشد که جاهلان از این بیست و چهار ساعت نیمی بخشند و نیمی بیدار باشند و کاهلان دو بهر بخشند و بهری بیدار باشند و بکار خویش مشغول باشند و عاقلان بهری بخشند و دو بهر بیدار باشند. بدین قسمت که یاد کردیم، هر هشت ساعتی از گونه دیگر، و بدان که ایزد تعالی شب را از بهر خواب و آسایش بندگان آفرید و روز را از بهر معیشت و تحصیل اسباب معیشت آنچنانکه گفت: «و جعلنا الليل لباساً و جعلنا النهار معاشاً»^{۷۱} حقیقت همه زندگی است از جان و تن و تن مکان است و جان مُتَمَكِّن^{۷۲}. و سه

اگر مهمان شوی، مهمان هر کس مشو که
حشمت را زیان دارد و چون شوی سخت
گرسته مشو و سیر نیز مشو که اگر نان
نتوانی خوردن، میزبان بیازارد و اگر نه
افراط خوری، زشت باشد.

مگوی که: ای فلان، نان نیک بخور^{۲۱}، هیچ نمی خوری، به جان تو که شرم نداری، من خود سزای تو چیزی نتوانستم کردن، ان شاء الله^{۲۵} عذر این بازخواهم. که این نه سخن محتشمان باشد، لفظ کسی بود که به ساها مهمانی یکبار کند از جمله بازاریان، که از چنین گفتار مردم خود شرم زده گردد و نان نتواند خوردن و نیم سیراز نان برخیزد. و ما را به گیلان رسمی است خوب. چون مهمانی به خوان^{۲۶} برند، کوزه‌های آب و خوردنی در میان خوان بنهند و مهمان خدای^{۲۷} و پیوستگان^{۲۸} او از آنجا بروند مگر یک کس از دور بیاید بهر کاسه نهادن راتا مهمانان چنانکه خواهند نان بخورند. آنگه میزبان پیش آید و رسم عرب هم این است. و چون مهمانان نان خورده باشند، بعد از دست شستن، گلاب و عطر فرمای و چاکران و بندگان میهمانان را نیکو تعهد کن^{۲۹} که نام و ننگ، ایشان بیرون برند^{۳۰}.

اما بدان که حق مهمان نگاه داشتن واجب است و لکن حق آن مهمان که به حقشناسی ارزد نه چنان که هر قلاشی^{۳۱} را به خانه بری و آنگه چندین تواضع فرمایی که این مهمان نیست. بدان که این تقریب^{۳۲} با که باید کردن.

فصل اگر مهمان شوی، مهمان هر کس مشو که حشمت را زیان دارد^{۳۳}. و چون شوی سخت گرسنه مشو^{۳۴} و سیر نیز مشو که اگر نان نتوانی خوردن میزبان بیازارد^{۳۵} و اگر به افراط خوری زشت باشد. و چون در خانه میزبان شوی جایی نشین که جای تو باشد. و اگر خانه آشنایان تو باشد و ترا ولایتی^{۳۶} باشد در آن خانه، بر سر نان کار افزایی مکن^{۳۷}، با چاکران^{۳۸} میزبان مگوی که: ای فلان، این طبق بدان جای نه و این کاسه فلان جای نه یعنی که من از این خانه‌ام. مهمان فصولی^{۳۹} مباش و به نان و کاسه دیگران، دیگران را تقریب مکن. و چاکر خویش را زله^{۴۰} مده که گفته‌اند که «أَرْزَلُهُ رِزْلَةً»^{۴۱}

اندر گرمابه رفتن

چون به گرمابه رفتن حاجت افتد، برسیری مرو که زیان دارد. اما گرمابه سخت جلیل است. شاید گفتن که تا حکیمان بناها ساختند از گرمابه بهتر هیچ بنا نساختند. و لکن با همه نیکی هر روز به گرمابه رفتن سود ندارد بلکه زیان دارد که عصبها و مفاصل^{۴۲} نرم گردانند و سختی وی ببرد^{۴۳} و طبیعت عادت کند هر روز به گرمابه رفتن، تو چون یک روز نروی، آن روز تن تو چون بیماری بود و اندامها درشت شود^{۴۴}. چنان باید که هر دو روز یک روز شود^{۴۵} تا هم تن را سود دارد و هم به رعنائی^{۴۶} منسوب نکند. و چون به گرمابه روی اول به خانه سرد^{۴۷} شو و یک زمان توقف کن چندانکه طبع از وی حظی یابد^{۴۸}. آنگه در خانه میانگی^{۴۹} رو و آنجا یک زمان بنشین تا از آن خانه نیز بهره یابی. آنگاه در خانه گرم^{۵۰} شو و ساعتی همی باش تا حظ خانه گرم نیز یابی. چون گرما در تو اثر کرد در خانه خلوت^{۵۱} رو و آنجا سربشوی. و باید که در گرمابه بسیار مقام نکنی^{۵۲} و آب سخت گرم و سخت سرد بر خود نریزی. معتدل باید که بود. و اگر گرمابه خالی بود، غنیمتی بزرگ دان که حکما گرمابه خالی را غنیمتی دارند از جمله غنیمتهای بزرگ. و چون از گرمابه بیرون آیی، موی سخت خشک باید کردن و آنگه بیرون رفتن. نفع و صبر گرمابه این است که گفتیم. اما در گرمابه از آب خوردن پرهیز کن که سخت زیان دارد و استسقا^{۵۳} آورد مگر سخت محروم^{۵۴} بود، آنگه روا باشد که اندکی بخورد.

خاصیت است جان را چون: زندگانی و حرکات و سبکی و سه خاصیت تن راست چون: مرگ و سکون و گرانی. و تا تن و جان به یکجا باشند، جان به خاصیت خویش تن رانگاه دارد: گناه اندر کاری آرد و گناه تن را به خاصیت خویش از کار باز دارد و اندر غفلت کشد. هر گاه که تن خاصیت خویش پدید کند، مرگی و گرانی و سکونی فرو خُسد. و مثل فرو خفتنش چون خانه‌ای بود که بیفتد^{۷۳} هر چه اندر خانه بود فرو گیرد^{۷۴}. پس تن که فرو خسد همه ارواح مردم را فرو گیرد که نه سمع بشنود و نه بصر بیند و نه ذوق چاشتی^{۷۵} داند و نه لمس گرانی و سبکی و نرمی و درشتی داند. و منطق^{۷۶} و کتاب خفتگان^{۷۷} اندر مکان خویش باشد، پس ایشان را نیز فرو گیرد تا نه نطق گوید و نه کتاب نویسد. و حفظ و فکرت بیرون مکان خویش باشند ایشان را فرو نتواند گرفتن، نبینی که تن چون فرو خسد، فکرت خواب همی بیند گوناگون و حفظ یاد همی دارد تا چون بیدار شود بگوید چه دیدی. اگر این دو نیز اندر مکان خویش بودندی هر دو را فرو گرفتی چنانکه نه فکرت توانستی دید و نه حفظ توانستی یاد گرفتی. و اگر نطق و کتاب نه در مکان خویش بودندی پس تو به خواب اندر توانستی رفتن و به خواب اندر گفتی و کردی. آنگاه خود خواب نبودی چون مرد همیشه گنا^{۷۸} و گویا بودی. خواب نبودی و راحت و آسایش نبودی. و همه راحت جانوران در خواب است. پس ایزد سبحانه و تعالی هیچ چیزی حکمت نیافرید.

اما خواب روز به تکلف^{۷۹} از خویشتن دور باید کرد و اگر نتوانی اندک مایه^{۸۰} باید خفتن که روز خویش شب گردانیدن نه از حکمت بود.

ولکن پگاه خاستن^{۸۱} عادت باید کردن، چنان باید که پیش از آفتاب برخیزی که وقت طلوع باشد تو فریضه خدای عزوجل بگزارده باشی. و هر کس که با آفتاب برآمدن برخیزد تنگ روزی بود از آن قبل^{۸۲} که نماز از وی در گذشته بود^{۸۳}، شومی وی او را درآید. پس پگاه برخیز و فریضه خدای عزوجل بگزار و آنگاه آغاز شغلای خویش کن. پس بامداد اگر شغلیت نباشد و خواهی که به نخجیر و تماشا روی روا باشد که بدان مشغول باشی.

- پی نویسیها:**
- ۱- خویشتن داری: خود نگهداری و پای گذاشتن بر هوسهای نفسانی.
 - ۲- هرکاری را از آن خویش وقتی پدید کردند: یعنی برای هرکاری زمان مشخص نمودند.
 - ۳- بیخشدند: در اینجا یعنی بخش کردند، تعیین نمودند.
 - ۴- برنظام: به ترتیب.
 - ۵- تخمه: بضم اول و فتح ثانی و کسر ثالث در لغت عرب یعنی سوه هاضمه و اختلال در هضم غذا.
 - ۶- ستوران: جمع ستور یعنی چهار پایان.

- ۷- مسکنه: این کلمه در چاپ مرحوم سعید نفیسی ضبط نشده است. آقای دکتر یوسفی در صفحه ۳۰۶ از متن انتقادی خویش نوشته اند که «مسکنه» مفید معنی مناسب نیست و ظاهراً «مسکه» است به معنی آن قدر از غذا و شراب که بر پای نگاه دارد اندام را و بس باشد زندگی را.
- ۸- نماز پیشین: نماز ظهر.
- ۹- حدیث کن: سخن بگویی، گفتگو کن.
- ۱۰- صاحب عباد: مراد ابوالقاسم اسماعیل بن عباد وزیر معروف مؤیدالدوله دیلمی است که گذشته از مقام وزارت در تسلط به ادب عرب مشهور بوده است.
- ۱۱- بورد: به کسر اول و ثانی به معنی ترضی است.
- ۱۲- لون: رنگ، در اینجا به معنی غذاهای متنوع و مطبوع.
- ۱۳- روزگار برسد: مهلت دهند.
- ۱۴- خوان سالار: خوان سالار، آتیش و ناظر و مأمور سفره.
- ۱۵- به سزا: شایسته.
- ۱۶- به حق مهمان نتوانی رسید: یعنی آنطور که شایسته و سزاوار است از عهده میزبانی بر نمی آید.
- ۱۷- میزبانی کردن: پذیرایی کردن، ضیافت دادن.
- ۱۸- نفقات: جمع نفقه یعنی هزینه ها.
- ۱۹- تقریبی همی کن: خود را به آنها نزدیک کن.
- ۲۰- کرا: مرکب از که و را به معنی هر که را و هر کس را.
- ۲۱- به معنی هر کسی که دوست و بیگانه مهمانش شود.
- ۲۲- بگزاریت: بگزارید.
- ۲۳- فرود همه کس نفس: یعنی پائین تر از همه بنشین.
- ۲۴- نان نیک بخور: خوب غذا و طعام بخور.
- ۲۵- ان شاء الله: اگر خدا بخواهد.
- ۲۶- خوان: سفره.
- ۲۷- مهمان خدای: صاحب ضیافت و پذیرایی، میزبان و مهماندار.
- ۲۸- پوستگان: خویشاوندان.
- ۲۹- تعهد کردن: در اینجا یعنی ملاحظه کردن، در پذیرایی از نظر دور نداشتن.
- ۳۰- نام و ننگ ایشان بیرون بزند: یعنی نیکی و احسان و بدی و زشتی تو را در خارج بار می گویند.
- ۳۱- فلاش: مردم بی نام و ننگ و بی چیز و مفلس و حیل باز و مکار و میخواره و خرابانی.
- ۳۲- تقریب: نزدیکی.
- ۳۳- حشمت از زبان دارد: یعنی به حیثیت و شخصیت تو زبان می رساند.
- ۳۴- مشو: از مصدر شدن یعنی مرو.
- ۳۵- بازار: دلتنگ شود، آزرده خاطر شود.
- ۳۶- ولایت: در اینجا یعنی سروری.
- ۳۷- کارافزایی: فضولی و دیگران را به رنج و تعب افکندن.
- ۳۸- چاکران: خدمتکاران و نوکران، جمع چاکر.
- ۳۹- فضولی: افزونی و زیادتی و بیبوده گوی کسی که بی موقع در هر کاری دخالت کند و پرگوئی نماید.
- ۴۰- زله: به فتح اول و دوم به معنی غذایی که از خانه دوستان و خویشاوندان بردارند.
- ۴۱- الزله زله: ظاهراً ضبط استاد فقیه سعید نفیسی «الزله ذله» مفید معنی بیشتری است، یعنی غذایی که از سفره مهمانی یا خانه دوستان و خویشاوندان با خود برند نشانگر پستی و ذنابت است.
- ۴۲- مفاصل: پیوندگاههای اندام.

- ۴۳- سختی وی میرود: یعنی استحکام و محکمگی عصبها و مفاصل را از بین ببرد.
- ۴۴- درشت شود: سخت و محکم شود.
- ۴۵- شود: از مصدر شدن به معنای زود.
- ۴۶- رعنائی: خود آرای.
- ۴۷- خانه سرد: سردخانه حمام- سربینه.
- ۴۸- حظه: خورسندی و خرمی.
- ۴۹- خانه میانگی: خانه وسط که در حمامهای قدیم میان سردخانه و گرمخانه قرار داشته است. اکنون نیز در بعضی از گرمابه های عمومی این سه قسمت مجزا وجود دارد.
- ۵۰- خانه گرم: گرمخانه حمام.
- ۵۱- خانه خلوت: محلی از گرمابه عمومی که در آنجا می نشینند و خود را می شویند.
- ۵۲- مقام کردن: توقف کردن.
- ۵۳- استسقا: مرضی که آب در شکم گرد می آید.
- ۵۴- محرور: گرمازه.
- ۵۵- مسلخ گرمابه: جایی ازحمام که در آن موی خود را بشویند اما در اینجا سربینه و سردخانه مراد است.
- ۵۶- موت الاصر: مرگ کوچک.
- ۵۷- شوریده: مضطرب، آشفته، پریشانحال.
- ۵۸- غم مفاجا: رنج ناگهانی.
- ۵۹- یعنی مردگان و خفتگان را گناه و بازخواستی نیست.
- ۶۰- خیم دادن: دوتا کردن.
- ۶۱- صنم: بت.
- ۶۲- زیان کار: مُضر.
- ۶۳- بقصد: از روی عمد.
- ۶۴- به ستم: به زور، به عنف.
- ۶۵- قشقای دیسکت ۸۶ قابل ۱۷ مجله آشنا از ص ۲۵۰ (ستون هجدهم)
- ۶۵- مرگ فنا: مرگ ناگهانی.
- ۶۶- بهر: قسمت، بخش.
- ۶۷- کدخدایی: تدبیر منزل، اداره امور خانه و زندگی.
- ۶۸- طبیعت: به فتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث، به معنی مزاج و خویشتن طبیعی.
- ۶۹- اعضاها: یکی دیگر از جمعهای عربی که دوباره با نشانه جمع فارسی (ها) جمع بسته شده است.
- ۷۰- رنجه: گرفته و منقبض.
- ۷۱- سوره النبأ آیه ۱۰-۱۱- شب را پوشی فرار دایم روز را برای معاش.
- ۷۲- ممکن: بضم اول و فتح دوم و سیم یعنی پابرجا و ثابت.
- ۷۳- بیفتد: در اینجا یعنی فروریزد.
- ۷۴- فروگیرد: به زیر آورد.
- ۷۵- چاشنی: مزه- طعم.
- ۷۶- نطق: گویایی، قدرت بیان.
- ۷۷- کتاب: در اینجا به معنی نوشتن.
- ۷۸- گنا: کسندنه از مصدر کردن، مرکب از کن و الف پسوند فاعلی.
- ۷۹- به تکلف: به زحمت و مشقت.
- ۸۰- اندک مایه: کم، ناچیز.
- ۸۱- پگاه خاستن: صبح زود بیدار شدن.
- ۸۲- از آن قبل: از آن روی بدان سبب.
- ۸۳- نماز از وی در گذشته بود: یعنی نماز او قضا شده باشد.